رجال تاریخی و سیاسی افغانستان در دو قرن اخیر

صدیقی هروی، جلال الدین

برای اینکه پیرامون تاریخ این دوره از افغانستان روشنی افکنده باشیم ناگزیر،اشاره‏ به گذشته‏ی قبیله‏یی افغانستان لازم می‏افتد.

عشایر افغانی که درصدر آنها دو عشیره مهم-غلزایی و ابدالی-قرار داشتند در دوره ضعف و انحطاط صفویه نقش مهمی در امور ایران آنروزگار بازی کردند.

غلزایی به سرکردگی حاجی میرویس خان نخست گرگین خان،حاکم گرجی صفویان‏ در قندهار را که ظلم بی‏حد می‏کرد مقتول و بدنبال آن استقلال قندهار و اطراف و نواحی‏ آنرا از تسلط حکومت مرکزی صفویه اعلام داشتند.بعد از درگذشت حاجی میرویس خان‏ (1709-1715 م)عبد العزیز خان برادر حاجی میرویس خان جانشین او گردید.ولی‏ حکومت وی چندان دوام نکرد و شاه محمود غلزائی به سال 1717 م او را بقتل رسانده خود حکومت قندهار را در قبضه اختیار خود درآورد.شاه محمود غلزائی با حمله گسترده به‏ اصفهان مرکز زمامداری صفویه،انقراض سلسله سلطنتی صفویه را تحقق بخشید و شاه سلطان‏ حسین،آخرین پادشاه صفوی را مجبور داشت تا بدست خود تاج سلطنت ایران را بر سر وی‏ بگذارد.بدین‏گونه دولت صفویه به فرجام رسید.

بدنبال ضعف و نابودی سلطنت زمامداران غلزائی،عشیرهء دیگری در هرات و نواحی آن،عرض وجود کرد که بنام عشیره ابدالی شهرت یافت و گویا افراد تیره‏ای از این عشیرهء نیرومند(یعنی تیره محمد زایی از شاخهء بارکزائی عشیره(ابدالی)با توانائی‏ و درایت خاصی که داشتند تا تاریخ هفت اردیبهشت‏ماه 1357 ش زمام امور افغانستان‏ را بدست داشتند.آنان در طول این مدت دراز هرچند که گاهی بر خاک بزرگتر از خاک‏ کنونی افغانستان حکم را ندند،معهذا با کنار آمدن با قدرتهای استعماری آن روزگار چون‏ دولت استعماری انگلیس و روسیه تزاری،توانستند تا مدت مدیدی بر اریکهء قدرت تکیه‏ کنند،هرچند که این کنار آمدن‏ها بعضا با پذیرا شدن اسارت و بندگی و خفت و خواری‏ همراه بوده است که منجر به تجزیه خاک افغانستان گردیده است.

ابدالیان که ما در اینجا مطرح گفتگو قرار میدهیم به عقیدهء عده‏ای از نویسندگان بر خلاف رقیبان غلزائی خود،از دودمان افغان واقعی هستند چه آنان از طریق شاخهء سربن‏ به آن نژاد پیوند دارند.

ابدالی‏ها نام خود را برحسب روایات خویش از فردی ابدال نام با اودال بن ترین‏ بن شرخیون بن سر بن بن قیس اخذ کرده‏اند.

به قراری که روایت شده است ابدال ازآن‏روی که در خدمت خواجه ابو احمد ابدال‏ از پیروان فرقهء چشتیه قرار داشت به این نام خوانده می‏شد.اما این روایت،همچون‏ نظریهءبیلیو که سعی کرده است ابدالیها از هیاطله(هون)ماءخوذ از معرب هیطال بداند، بعید به نظر نمی‏آید.2

جمعیت ابدالی‏ها در اوائل قرن هیجدهم میلادی بر غلزائی‏ها فزونی داشت و رقمی‏ را که در این‏باره آورده‏اند گویا تعداد خانوارهای ابدالی به حدود شصت تا پنجاه و سه‏ هزار خانوار بالغ می‏شده است‏3

چگونگی بقدرت رسیدن ابدالیان

طایفهء از ابدالی،همانا پوپلزائی یا فوفلزائی می‏باشد4که سدو نامی از آن به سال‏ 1006 هـ ق بوسیله شاه عباس صفوی بعنوان امیر افغانها برگزیده شد و ابدالی‏ها به نشانهء قدرشناسی نسبت به شاه صفوی که به سال 1031 هـ ق قندهار را محاصره کرده و آنجا را از جهانگیر امپراطور مغول گرفته بود به وی مدد رساندند،شاه عباس به سدو در ازای این‏ خدمت لقب سلطان داد.4

بعد از مدتی عبد الله خان سد وزائی،از احفاد خضر،پنجمین نسل سدو،که هنگام‏ لشکرکشی مصیبت‏بار کیخسرو سرکردگی بنیچهء ابدالی را به عهده داشت از طرف شاه صفوی‏ به پاس خدماتش بریاست این قبیله نائل گردید.5

با موفقیت غلزائی‏ها،عبد الله خان سدو زائی و پسرش اسد الله خان نیز دست بکار شدند و در اتحاد و یگانگی و استحکام ابدالیان و قیام آنان برای کسب استقلال‏شان تلاش فراوان‏ از خود نشان دادند و بعد از چندین بار زد و خورد با فرستادگان دربار صفوی،به این‏ آرزوی خود تحقق بخشیدند.

همینکه ابدالیان از چنگ صفویان رهائی یافتند با غالزائیان درگیر شدند و اسد الله خان‏ که از جانب پدر به حکومت فراه منصوب شده بود به هوای تسلط بر قندهار افتاد و با شاه‏ محمود غلزائی درگیر نبرد شد.6در این جنگ غلزائی‏ها بر ابدالیان پیروز گردیدند و شاه محمود غلزائی سر اسد الله خان ابدالی و عده‏ای از مدافعانش را از بدن جدا ساخته‏ به نشانهء انقیاد و فرمانبرداری نزد شاه سلطان حسین صفوی به اصفهان فرستاد،که او هم در برابر این عمل فداکارانه محمود غلزائی،حکمرانی کل قندهار را به او سپرده وی را حسینقلی خان ملقب ساخت.7

گرفتاری و کشمکش بین سرداران ابدالی و غلزائی ادامه یافت تا اینکه نادر شاه افشار بروز کرد.در این دوره بزرگان ابدالی توانستند خود را جمع و جور کرده و در تحت قیادت‏ و رهنمائی نادر شاه افشار و همراه با قشون مجهز وی به همه روشهای زعامت و مملکت داری‏ آشنائی کامل یابند.یکی از این سرداران ابدالی همانا احمد خان ابدالی بود که هنگامیکه‏ نادر افشار در سال 1160 هـ ق توسط بزرگان و نزدیکان خود بقتل رسید،با سپاه مجهزی‏ نه تنها حرم نادر افشار را نجات داد،بلکه خود هم با سرکردگان و افراد قشون ابدالی‏ عازم قندهار گردیده و در آنجا از طرف بزرگان عشیره مذکور به پادشاهی برگزیده شد،که‏ در این بحث از تاریخ افغانستان،رجال این دوره را تا عصر حاضر یعنی تا سقوط محمد داود آخرین دودمان سلاله ابدالی را با شجره نسب آنان معرفی مینمائیم.

البته در این بخش،متن اساسی و اصلی مورد استفاده،همانا کتاب رجال تاریخی‏ و سیاسی افغانستان تألیف لودویک آدمک می‏باشد که در سال 1975 م بزبان انگلیسی در اتریش بچاپ رسیده است.8 اگرچه در تصحیح و اکمال متن کتاب مذکور مساعی لازم بعمل‏ آمده است معهذا،بدینوسیله از خوانندگان محترم که از نزدیک با این افراد آشنائی داشته باشند و یا خود از منسوبان آنان باشند،تقاضا می‏شود هرگاه اشتباهی در متن فارسی جداول شجرهء انساب ملاحظه کردند به دفتر مجله وحید که ناشر این بخش از تاریخ افغانستان می‏باشد، اطلاع دهند تا در آینده و در چاپ بعدی مورد استفاده قرار گیرد.بقیه در صفحهء 36 (1)-(2)-(3):انقراض سلسله صفویه،لارنس لکهارت،ترجمه مصطفی قلی عماد چاپ سال‏ 1343 ش ص 110-112.

(4):ابدالیان بدو طایفه مهم منقسم می‏شدند: الف:پوپلزائی یا فوفلزائی که سدو زائیان(درانیان)از این طایفه برخاسته‏اند.

ب:بارکزائی‏ها که محمد زائیان از آن برخاسته‏اند.و تا تاریخ 7 اردیبهشت 1357 ش‏ مدتی بنام امیر و پادشاه و زمانی محدود بنام رئیس جمهور زعامت افغانستان را بدست‏ گرفته بودند.

(5)-همان کتاب انقراض صفویه،لکهارت،ص 111.

(6)-با رسیدن خبر کشته شدن گرگین،حاکم صفوی در قندهار،کیخسرو برادرزادهء گرگین‏ که در آنوقت داروغهء اصفهان بود برای سرکوبی غلزائیان مأمور شد.چون کیخسرو و سوارانش به هرات رسیدند عبد الله خان سدو زائی سرکردهء ابدالی‏ها و گروهی از عشیره‏ وی که در آن وقت با غلزائی‏ها خصومت داشتند به ایشان پیوستند و صفویان را یاری دادند.

از دادگاههای کیفری خارج میشد اعلان جهاد داده بود و در این راه میخواست بهر قیمتی‏ شده موفقیت بدست آورد و بجای آن قوانین که زائیده فکر بشر قصی القلب و خونخوار بود قانون پر از مهر و محبت حضرت مسیح را پایدار سازد و یا اقلا واضعین قانون را مجبور به‏ تجدید نظر نماید اینگونه موضوعات که بایستی در ضمن داستان با جامعه و اعضاء حکومت‏ در میان گذاشته شود دقیقه‏ای فکر نویسنده و شاعر را راحت نمیگذاشت و نمیدانست داستان‏ خود را چگونه و از کجا شروع کند و بدان چه نامی دهد با اینکه نام‏های متعددی را از مد نظر میگذرانید ولی هیچیک را نمی‏پسندید و چون با دو نفر ناشر(گوسلن و راندوال)قراردادی‏ بسته بود که رمانی در دو جلد و هشت قسمت بنویسد بنامبردگان هم برای اجرای قرارداد فشار میآوردند لذا هرگو ناچار شد که درباره انتخاب نام کتاب با آنان مشورت نماید: وظایف-دستخط یک روحانی-روح نادم-نامهائی بود که برای کتاب آینده خود انتخاب‏ نمود و هیچکدام را نپسندید در نتیجه اختلاف نظریکه بین او و ناشرین پیش آمد ناچار شد در سال 1845 درباره مواد قرارداد تجدید نظر وا اصلاحاتی بنماید.و بدون توجه بتقاضاهای‏ مکرر آنها شب و روز فکر خود را در طرح ریزی کتاب و تقسیم فصول آن مشغول داشته بود که ناگاه انتشار داستان کلورگو 1834 برای او الهام نوینی بخشید یعنی دیگر حکایت از دزد-گدا-محکومین باعمال شاقه-زندان سیاه چال در بین نبود بلکه صحبت توده مردم‏ بمیان آمده و آشکارا میگوید که این‏جامعه است باید مسئول اعمال نیک و بد خویش باشد در افراد قبل از هر چیزی ایجاد وجدان و شرافت اخلاقی را از اهم وظایف بشمار آورد چونکه‏ جامعه گرسنه است و از سرما میلرزد فقر و استیصال او را بسوی عیب و گناه میکشاند و قبح هر چیز را از نظرش میزداید غریزه ذاتی انسان خواهان آسایش و طالب تنازع بقاء است گرسنه‏ میخواهد خود را از هر راهیکه ممکن است سیر سازد و برهنه بدن لخت و عور خویش را بپوشاند بدین زواید پیکر جامعه انسانی دردهای بیدرمان چه دوائی بهتر است؟حبس و زجر و شکنجه‏ یا اصلاح؟البته جواب مثبت است مدارس حرفه‏ای-دبستانها و دبیرستانها-و بالاتر از همه‏ نور ایمان و مسیحیت را قلوب مرده و ناامید آنان تابانیدن و مکتب تعالیم عالیه انجیل‏ مقدس را برپاداشتن آخرین علاج دردهای جامعه مبهوت و سرگردان است زیرا وجدان پاک‏ مذهب انسان را از ارتکاب اغلب معاصی برحذر میدارد.

بقیه از صفحهء 24 انقراض صفویه،لکهارت،ص 103.

(3)-قبایل غلجائی و ابدالی قندهار در سر تصاحب اراضی علاقه‏های قلات از دیر زمان‏ با هم منازعه داشته و این تنازع خصومت و رقابت میراثی بخود گرفته بود.گرگین خان‏ حاکم صفوی قندهار در این منازعه بیشتر از غلجائی‏ها حمایت کرده و درصدد انقراض قبیله‏ ابدالی برآمد.و دولت خان ابدالی را با فرزند بزرگش نظر محمد خان که از بزرگان قبیله ابدالی‏ بودند دستگیر نموده اعدام کرد.افغانستان در مسیر تاریخ.غبار،ص 308 و 316.

(4)-انقراض صفویه،لکهارت،ترجمه بفارسی مصطفی قلی عماد ص 113-117.